

کلاس مکالمات

مجید رحمانی صانع
تصویرگر: ساه سلیماسی

هنر گوش دادن

بلند صحبت کردن مس قوی در دیگران ایجاد نمی‌کند



نه دکتر، یه بلندگو
هم قورت داده، اون
هنوز مونده!

فب بدوزیم
دیگه؟

در گوشی حرف زدن باعث می‌شود دیگران
فکر کنند در مورد آن‌ها صحبت می‌کنید.



داره می‌گه توی
کل تاریخ از تو
بی ادب تر ندیده‌ا

من اصلاً تاریخ
ادبیات رو نفوندم،
حالا چی کار کنم؟

زبان بدن کمک بزرگی به ابهام
یک مکالمه قوی می‌کند



بفرما، زبان فارسی
کم بود که باید از فردا
یه زبون دیگه رو هم
یاد بگیریم!

هنر گوش‌دادن را بیاموزید



مریم پرا رفت
فرهنگسرا؟

شاید رفته هنر
گوش‌دادن رو یاد
بگیره!



فرزندم! لغور و لوبیا را بیش از آنکه خرمنه دارند، در غربال ریزتر تا قاصص شود. سخن که جای خود دارد پس آن را پیش از گفتن در غربال ویرایش ریز تا افتافتش بیفته آید، که حرف اضافه، مداخل بیهوده گوئی است و سر تای آن را به تفصیل غازی نفرزند. زنهار که درباره آفته ندرانی اظهار نظر کنی، اگر گوئی نرانم، بهتر است تا آنکه به قصه باسواد تعالی، زبان به شر و ور گفتن گشایی و سنگ روی یخ شوی.

همچنین، سفتی مگو که بعد میخور شوی انگشت نرامت به نران آسباب فرد کنی و هکایت آن مرد شوی که با فدره نانی به نهار نشسته بود، رهگذری را دید که سوار بر الاغ همی گذشت. او را تعارف کرد که: «پایده شو و لقمه ای بگیر.» رهگذر پذیرفت و چون پیاده گشت، پرسید: «هیچ افسار الاغم را کجا کوم؟» مرد زیر لب گفت: «روی زبان من تا دیگر وقتی تان به کفاف فویش نرانم، به دیگری تعارف نکنم.»

ای فرزند! چون از بهر «رس بواب» دران پای تفتت سیاه روی، با رگمه و یقته و ساعت و مو و انگشتانت بازی مکن و زیاده از حد تکان مفور که هواس دیگران از آفته گوئی به آفته انجام دهی



پارت همی شود و هیچ کس را از بیاناتت بهره ای نرسد. دیگر آنکه نه چندان کم حرف باش که تصور شود زبانت را موش چوبیده است و نه چندان اضافه گوئی باش که دیگران را از ریخت فویش بیزار کردی.

همچنین، چون در بحث کم آری، دیگران را تفسیر مکن. مثلاً مگو آن وقت که تو در کار کردی بازی بودی، من هسته اتم می شناختم. یا آن وقت که تو اعداد طبیعی نرانتی، من معارله دو مجهولی حل همی کردم که اینها ره فزوانی است و در رزم به کار آید نه در بحث و مهارت. در آخر اینکه مقام مخاطب را بشناس و به وقت صحبت با هر لمن پیش هر کس سخن مگوی که گفته اند هر سخن جایی و هر نکته ملاتی دارد.



در آداب سخن گفتن

مصطفی مشایخی

تصویرگر: حمید خلوتی



در کنار هم نشسته اند، روی نیمکت دل به هم سپرده اند نیم ساعت است از کنار هم تکان نخورده اند
حرف می زنند
حرف می زنند
حرف می زنند
پیرمرد با نفوذش به پارک آمده سعیدت موسوی زاده

بیشتر بخوانیم

کارخانه اسلحه سازی داوود داله

قهرمان داستان پسر نوجوانی به نام داوود داله است. از این رو این اسم را به او داده اند که کارش جمع آوری «داله» یعنی شاخه درختانی است که به شکل «۷» یا «د» است. شخصیت های کتاب بچه هایی هستند که در زمان جنگ برای خود تیر و کمانی از شاخه درختان درست می کردند. داوود داله در این داستان اتفاقات جالبی از جمله «داله مرگ» برایش پیش می آید.

مؤلف: محمدرضا شرفی
ناشر: شهرستان ادب
سال چاپ: ۱۴۰۰
تلفن: ۰۲۱-۷۷۵۱۷۸۳۰



کتابخانه قلبی

اعظم مسیحائیان

بز نیم، وقتی قاله را دیدم، بدون هیچ حرفی گفتم: «قاله چند تا کتاب به من امانت می‌دی؟»
قاله گفت: «آره عزیزم، اول کتاب شازده کوپولو رو ببر.»
گفتم: «شازده کوپولو علمیه؟»

- وای هنوز نمی‌دونی؟ نه عزیزم داستان.
- فقط کتاب علمی می‌فوام، می‌فوام بکوب کتاب علمی بفونم، علمم زیاد بشه.
قاله نفودی خندید و گفت: «علی آقا کتاب علمی داره، آگه اجازه داد ببر.»

با یک بغل کتاب به فانه آمدم و آن‌ها را دیدم بالاسر تفتح. وقتی لیلا آمد، به اولین چیزی که توجه نشان داد کتاب‌ها بودند. بیغ کوتاهی کشید و گفت: «هی دختر چه کتاب‌هایی خریدی تو که از من کتابفون تری. اوه فدای من! کتاب تاریقیه زمان اثر استیون هاوکینگ.»

و من برای اولین بار چشمم افتاد به جلد کتاب و اسم نویسنده. شوهر قاله زری سوپر مارکت داشت، چه کار داشت به تاریقیه زمان کتاب بخری را برداشت و گفت: «تاریخ علم جهان هستی هاوکینگ رو ندیده بودم. این در مورد هیبه؟»

گفتم: «هیبه ... این رو هنوز شروع نکردم.»
عکس جلد کتاب مردی را روی چرک (ویلچر) نشان می‌داد. گفتم: «این آقا با این حال و روزش این کتابا رو نوشته؟»

لیلا چپ‌چپ نگاهم کرد و گفت: «پطور این کتابا رو می‌فونی، ولی چیزی در مورد نویسنده‌شون نمی‌دونی؟ بعد هم شروع کرد به توضیح که استیون هاوکینگ که بوره و چه کرده. هر چه بیشتر تعریف می‌کرد، بیشتر از خودم فعالیت می‌کشیدم. ول کن هم نبودا دقیقاً اختاره بودم ته یک سیاه‌پاله که هاوکینگ در موردش عمری را تحقیق کرده بود. داشتم دست و پا می‌زدم. بعد از رفتن لیلا یکی از کتاب‌ها را باز کردم. روی صفحه اول نوشته شده بود: «کتابخانه شفصی علی کرمی»

با دیدن آن همه کتاب تعجب کردم؛ یک قفسه بزرگ پر از کتاب. گفتم: «همه این کتابا رو فوندی؟»

لیلا گفت: «آره فب، کتاب رو که واسه خوشنگی نمی‌فرن. آگه می‌فوی چند تا ببر بفون، ولی مراقب باش من روی کتابام حساسم.»
نمی‌دانم چرا زبانم مثل همیشه قبل از مغزم پرید و وسط که گفتم: «فودم یه عالمه کتاب دارم.»
لیلا با فوش‌هالی گفت: «وای چه فوبا این طوری می‌شه کتابامون رو به هم امانت بدیم. چه ژانری رو بیشتر دوست داری؟»

پرسیدم: «ژانر؟»
- پطوری کلی کتاب فوندی ولی نمی‌دونی ژانر یعنی چی؟ منظورم اینه که چه‌گونه کتابی می‌فونی؟ ترسناک، تاریخی ...

- علمی.
- اوه فدای من، بابا دانشمندا مققا و من به تنها کتاب علمی موجود در اتاقم که کتاب علوم بود فکر کردم که شده بود مثل دل و جگر زیقا. قرار شد چند روز بعد لیلا به فانه ما بیاید درست روز قبل از آمدن لیلا دوزاری ام افتاد که چه حرفی زده‌ام. تنها راه نجات قاله زری بود. قاله زری معلم ادبیات بود و کلی کتاب داشت. می‌شد چندتایی از او امانت بگیریم. به هر بدبختی بود مامان را راضی کردم که سری به قاله زری





تا چشمم به سوسک‌ها افتاد، پریدم سمت در و دستگیره در را گرفتم. در باز نشد! معلوم تر کشیدم، اما باز هم باز نشد. وحشتناک بود! من به همین راحتی گیر افتاده بودم؛ آن هم کجا؟! توی دست شویی با بوی بد و سه تا سوسک پندش آور که کنار هم ایستاده بودند. با هزار بدبختی پریدم بالا و میله پنجره کوچک دست شویی را گرفتم و به بیرون سرک کشیدم. باید به امیر و جواد می‌گفتم که گیر افتاده‌ام تا نجاتم بدهند.

اما رفته بودندا چه قدر زود حرف‌هایشان تمام شده بود و این یعنی آفر بر شائسی من.

تقصیر جواد بود که به امیر گفت: «بیا باهات حرف دارم». آن هم درست پشت دیوار دست شویی؛ دست شویی خانه سرایدار مدرسه.

از پشت میله هر چه گوشم را تیز کردم و یواشکی به حرکت لبشان دقت کردم، چیزی نفهمیدم که نفهمیدم. زنگ آفر که به صدا درآمد، چهار ستون بدنم شروع به لرزیدن کرد. پریدم پایین و نزدیک بود با سر سقوط کنم وسط دست شویی.

حالا من گیر افتاده بودم و از شانس بد من، آن روز خانواری آقای کرمی هم نبودند.

سوسک‌ها ناگهان از هم جدا شدند و مثل فانتوم به طرفم آمدند. دستم را دراز کردم و با وحشت پندبار کوبیدم به در و کمک خواستم، ولی فوب می‌دانستم که آقای کرمی یکی دو ساعت بعد از رفتن بچه‌ها مشغول نظافت کلاس‌ها می‌شود.

یک دفعه دستگیره در تکان خورد و پسر آقای کرمی در

را باز کرد و با دیدن من انگار که هیولا دیده باشد، بیخ دنباله‌داری کشید.

بدون معطلی پریدم بیرون و در مقابل چشم‌های گردشده مامانم که به طرف ما می‌دوید گفتیم: «روش کار کنید! فیلی از سوسک می‌ترسه!»

و با آفرین سرعت دویدم و قبل از بسته شدن در مدرسه کوله‌ام را از توی کلاس برداشتم و پا به فرار گذاشتم. به خانه که رسیدم، مامانم تا مرا دید، وحشت‌زده با لنگه دمپایی جلو آمد و گفت: «تکون نفوررررر، همون جا و ایستا تا دمپایی بیارم.»

سرم را که گرفتم، دیدم یکی از سوسک‌های دست شویی نشسته سر شانهم و پیروزمندان به من نگاه می‌کند. ظاهراً نتیجه حرف‌های خصوصی سوسک‌ها در دست شویی انتقام از من بدبخت بود!

گفت و گوی تلگرافی

• مجید رحمانی صانع

کم گوی و گزیده گوی و شفاف ای دوست فوش زبان هراف

صد بار شری شبیه طومار یک بار بیا بشو تلگراف!

کشد دار مکن کلام خود را ای وای از آن زبان کش باف!

من تیر و کمان، تو تیرباری اهست بر این مراسم و انصاف

لهی نفسی بکش عزیزم در حق ششش تگن تو اچاف

اسراف فقط در آب و نان نیست در مصرف حرف، تاکی اسراف؟

آن کس که زیاد می‌زند حرف یک جای کلام می‌دهد گاف!



چیس بزرگ!

• ششویست میلیجانی

در کله من نقشه فرمای بزرگی است
این نقشه کشی حاصل رویای بزرگی است

اسباب کشی می کنم از ماه به مریخ
انزیشه من شامل دنیای بزرگی است

از مغزم اگر دور در آفر نور اسیر
چون در صبر حل معمای بزرگی است

هر کس بشود صرف دو قط علم، هياتش
در زنگ اش تا بر کالای بزرگی است

سورخ نابیر بشود قایق دانش
چون قایق ما راهی دریای بزرگی است

«هر سیب زمینی نشود پیس عزیزم»
این مهرب من هاوی معنای بزرگی است
پاداش تلاش من و تو همی رسد از راه
در بجه تقیر، هرایای بزرگی است!

من خوردم

با خودم همیشه حرف می زنم
چون کسی به من توجهی نمی کند
من خودم به جای پند آرمم؛
اولی برای مهربانی است
دومی برای سوت و کف
سومی همیشه گوش می کند به غرغم
چهارمی به فرغم
پنجمی ... فاصله با خودم که حرف می زنم
سرزنش نمی کند
او دل مرا پر از تنش نمی کند
در عوض به من
اعتماد می کند
کله مرا پر از غرور و بار می کند

• سعیده موسوی زاده
• تصویرگر: مهدی صادقی





• صدهای فرج‌اللهی

بپارنگی نشستی

نور سفید شامل رنگ‌های متفاوتی است. آبی، قرمز و سبز رنگ‌های اصلی هستند که با آن‌ها می‌توان همه طیف‌های رنگی را ساخت. وقتی پر توهای نور فورشید به جسمی می‌تابند، بعد از ۳ و ۴ سال و احوال پرسی، موکول‌های جسم بسته به سلیقه‌شان قسمتی از پر توها را پیش خودشان نگه می‌دارند تا بروند یک دست «گل کوپیک» دور هم بزنند. به مابقی طیف‌های نور هم می‌گویند بروند جلوی در خانه خودشان بازی کنند.

مابقی پر توها هم در راه رفتن به جلوی در خانه خودشان سری به چشم ما می‌زنند و وقتی چشممان به جمالشان روشن شد، ما آن جسم را به رنگ همین پر توهای رسیده می‌بینیم. در نتیجه وقتی جسمی قرمز دیده می‌شود، در واقع موکول‌هایش از رنگ‌های آبی و سبز فوششان آمده است و طیف قرمز را فرستاده‌اند که برود پی کارش. یعنی ما آن را «پرسپولیس» می‌بینیم، اما نظر موکول‌هایش روی «استقلال» است. همین‌طور وقتی جسمی را آبی می‌بینیم، در ظاهر استقلالی است اما قرمز و سبز را دوست دارد. یعنی هوای پرسپولیس و «پاس» را دارد.

الا شما بفرمایید پیراهنی که موکول‌هایش عاشق رنگ آبی باشند، در ظاهر به چه رنگی دیده می‌شود و پیراهنی که موکول‌هایش طرف‌دار پرسپولیس هستند چگونه؟ لطفاً جدول زیر را کامل بفرمایید.

رنگ پیراهن تیم ملی (رنگی که دیده می‌شود)	رنگی که برای موکول‌های پیراهن جذاب است	نام تیم ملی
		ایران
		برزیل
		آرژانتین
		مکزیک
		هلند
		مالدیو

